

دهه ۱۳۴۰ از جهات مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی حائز اهمیت فراوان در تاریخ تحولات کشور می‌باشد. بررسی وضعیت سیاسی و اجتماعی این دهه، ضمن آنکه زمینه‌های تکوین جهت‌گیری‌های منجر به انقلاب اسلامی را نزد نیروهای فعال روشن می‌سازد، شناخت واقع‌بینانه‌ای از روابط این نیروها با یکدیگر و نسبت به خط اصلی نهضت پدید می‌آورد. مقاله حاضر بررسی این موضوع را مدنظر قرار داده است.

حکومت پهلوی دوم در دوران ۲۷ ساله عمر خود با چالش‌های مختلفی از سوی گروه‌های مختلف سیاسی دست و پنجه نرم کرد. اوج این چالش‌ها در سال ۱۳۳۲ و یک دهه بعد، یعنی در سال ۱۳۴۲، بود؛ اما وجه بارز چالش‌هایی که از اوایل دهه ۱۳۴۰ رژیم با آن‌ها روبرو گردید، این بود که رهبری منحصر به فرد آن را جریان مذهبی به رهبری امام‌خمينی(ره) در اختیار گرفت. وجه تمایز مهم دیگر چالش‌های بعد از دهه ۱۳۴۰ با چالش‌های قبل از آن، در این بود که از این مقطع به بعد، اساس رژیم پهلوی از سوی مخالفان زیر سوال رفت و این فهم، در واقع نتیجه نگرشی انقلابی بود که امام‌خمينی(ره) اتخاذ کرد؛ در واقع بعد از دهه ۱۳۴۰ بود که قطب‌بندی اساسی میان مخالفان شاه و رژیم وی به وجود آمد و با وجود اینکه همواره جریان‌های سیاسی متعددی در مبارزه با رژیم پهلوی حضور داشتند، نقش غالب و تعیین‌کننده از آن جریان مذهبی به رهبری روحانیان بود. در این مقاله سعی شده است به‌طور اجمالی وضعیت دوگانه رژیم شاه و نیروهای مخالف آن در فاصله زمانی پس از دهه ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷ ترسیم گردد و تاثیر هر یک در پیروزی انقلاب اسلامی بررسی شود.

رهبری ایشان، رژیم پهلوی کوتاه آمد و به خواسته‌های مراجع و علمای قم تن داد و دولت اسدالله علم را به عقب‌نشینی در برابر علمای مذهبی وادار کرد.^۱ این روش و مصلحت‌اندیشی‌ها ادامه نیافت. از اهداف رژیم محمدرضا شاه، عناد با مبانی مذهبی و تجلی دین در حکومت بود، ولی به دلیل نداشتن اقتدار لازم و آماده نبودن همه شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، در مقطعی این رژیم ترجیح می‌داد با علمای مذهبی درگیر نشود و نظام سیاسی را دستخوش بی‌ثباتی و به تعبیر خودشان دچار «اغتشاشات و بلوا و آشوب» سازد.

یکی از ویژگی‌های اساسی دهه ۱۳۴۰، این است که هم شاه به این نتیجه رسید که باید به سمت اقتدار و حکومت فردی حرکت کند و هم امام‌خمينی(ره) زمینه آغاز انقلابی بنیادین را فراهم یافت. از این رو دهه ۱۳۴۰ سرآغاز تضادها و چالش‌ها بود. به نوشته مارگارت لاینگ، «شاه از آغاز دهه ۱۳۴۰ حکومت بر اساس شاه را شیوه اجرای امور کشور قرار داد.»^۲ هرچند زمینه‌های اصلی این رویکرد از زمان براندازی دولت دکتر مصدق فراهم شده بود، عملی شدن این تز، در این دوره آغاز گردید. اشرف پهلوی در خاطرات خود تحت عنوان «من و برادرم»، درباره رویکرد یاد شده چنین نوشته است: «سال‌های پس از مصدق، برای برادرم و من، دوران تحول به شمار می‌رود. این بحران به شاه آموخت که زمان آن فرا رسیده است که پادشاه قویا رهبری مملکت را به دست بگیرد؛ چه، ایران هنوز از بلوغ و تجربه سیاسی کافی برای تقلید از نظام‌های دموکراسی غربی و یا پارلمانتاریسم انگلیسی بهره‌مند نشده بود و نمی‌توانست تحت این نظام‌ها با کارایی عمل کند... در واقع به نظر او منافع درازمدت ایران ایجاب می‌کرد که وی قاطعانه حکومت را به دست بگیرد... [و به این ترتیب] حکومت ایران هر روز بیشتر به حکومت شاه تبدیل می‌شد و اوضاع تا سال‌های آخر رژیم نیز به همین ترتیب ادامه یافت.»^۳

زمینه‌های رویارویی

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، برای چند سالی شاه با ازسرگرفتن صدور نفت خام، گرفتن کمک بلاعوض و نظامی از امریکا، پرکردن بازار با کالاهای وارداتی و سرکوب کردن تمام‌عیار نیروهای مبارز، اوضاع را تثبیت، و آرامشی ظاهری برقرار کرد. اما کوتاه زمانی بعد، در سال ۱۳۳۸ آثار بحران اقتصادی بروز نمود و نابرابری تراز بازرگانی، کمبودهای شدیدی پدید آورد و در نتیجه اعتصابات کارگری و اعتراضات مردمی گسترده‌ای، پایه‌های ثبات رژیم را سست و لرزان نمود. با پیش‌بینی افزایش خطر وقوع انقلابی اجتماعی بود که امریکایی‌ها شاه را برای آغاز اصلاحات تحت فشار قرار دادند. امریکا برای هدایت اصلاحات در ایران علی‌امینی را، که به آن کشور وابستگی داشت، به نخست‌وزیری رساند، اما شاه توانست با برکناری او، به عنوان مجری اصلاحات از

وضعیت رژیم پهلوی

صاحب‌نظران و نویسندگان تاریخ سیاسی ایران، هر یک براساس برداشت‌ها و تحلیل‌های شخصی، برای دوره‌های مختلف رژیم نام‌های خاصی گذاشته‌اند؛ که به نوعی از روش‌ها و سیاست‌های رژیم در هر یک از این دوره‌ها حکایت دارد. در اینجا هر چند از ذکر نام‌گذاری دوره‌ها - به دلیل تنوع تحلیل‌ها و دیدگاه‌ها - صرف‌نظر گشته، به خاطر تمرکز بر روی دهه ۱۳۴۰ به بعد، عنوان دهه «اقتدار کامل و دیکتاتوری مزور»^۴ برای آن در نظر گرفته شده و شرح آن مدنظر قرار گرفته است.

دهه چهل در تاریخ مبارزات سیاسی و مذهبی مردم مسلمان ایران، یکی از دوره‌های مهم است. در آغاز این دهه، یعنی در پاییز ۱۳۴۱، امام‌خمينی(ره) نهضت اسلامی خود را علیه بنیان‌ها و کارکردهای رژیم آغاز کرد. هر چند در اولین حرکت علما به

یکی از ویژگی‌های اساسی دهه ۱۳۴۰، این است که هم محمدرضا شاه به این نتیجه رسید که باید به سمت اقتدار و حکومت فردی حرکت کند و هم امام خمینی (ره) زمینه آغاز انقلابی بنیادین را فراهم یافت. از این رو دهه ۱۳۴۰ سرآغاز تضادها و چالش‌ها بود

نخست‌وزیری در سال ۱۳۴۰، رقیب قدرتمندی را که حمایت کاخ سفید را دارا بود، از صحنه سیاست خارج، و زمینه‌های یکه‌تازی خود را فراهم کند. شاه به قدری نگران از دست دادن اختیارات فراقانونی خود بود که نخست‌وزیری علی امینی را هم — که امریکایی‌ها او را مأمور اجرای اصلاحات ارضی نموده بودند — تحمل نکرد و طی سفری به امریکا، ضمن پذیرش برنامه اصلاحات پیشنهادی این کشور، اجازه یافت امینی را از رأس حکومت برکنار سازد و رهبری اصلاحات را خود در دست گیرد. اصلاحات تحمیلی شاه دو هدف اساسی داشت: نخست؛ خالی کردن جامعه، به ویژه دهقانان، از پتانسیل ایجاد انقلاب؛ دوم، تغییر ساختار اقتصادی ایران و فراهم ساختن شرایط لازم برای ایجاد اقتصادی صنعتی در چارچوب سرمایه‌داری وابسته.

اصلاحات تحمیلی شاه خواه ناخواه ساختار طبقه حاکمه ایران را تغییر می‌داد و از نقش فائده اعیان و اشراف (عموماً دنباله‌رو و هواخواه سیاست‌های انگلستان) می‌کاست و آنان را به حاشیه حاکمیت می‌راند و طبقه جدیدی از مدیران و سرمایه‌داران مدرن را، که وابستگی بیشتری به امریکا داشتند، در قدرت سهیم می‌نمود. طبیعی است که این تحولات، مخالفت گروه‌هایی را برانگیخت؛ از جمله گروهی از بزرگ‌مالکان و به ویژه سران عشایر که دور از ساخت قدرت بودند و با از دست دادن موقعیت خود در روستا، امید چندانی به قرار گرفتن در جایگاه تازه‌ای در بالای هرم طبقات اجتماعی و قدرت سیاسی نداشتند. شاه با واگذاری مالکیت‌های صنعتی به مالکان اراضی‌ای که زمین‌هایشان میان دهقانان تقسیم شده بود آنان را به بخش صنعت انتقال داد و مدیران جدید بیشتر از میان فرزندان آنان انتخاب گشتند و در رأس موسسه‌های اقتصادی یا مسئولیت‌هایی سیاسی به کار گرفته شدند. گروهی از روسای عشایر و خوانین، که هیچ‌گاه رابطه خوب و نزدیکی با شاهان پهلوی نداشتند، چون تسلیم فرامین شاه نشدند، به شدت مجازات، و سر جای خود نشانده شدند. مخالفت‌های جدی‌تر از سوی قشرها و طبقات اجتماعی بیرون از حاکمیت بروز نمود. رهبری تاجران کوچک و متوسط بازار، کسبه و پیشه‌وران را در این مبارزه، روحانیان برعهده گرفتند. آنان نیز دلایل کافی برای مقاومت در برابر اصلاحات شاه داشتند. اجرای اصلاحات شاهانه امریکایی، طبقه تاجران، بازاریان و پیشه‌وران را، که پایگاه و متحد دیرین و سنتی آنان بودند، به لحاظ اقتصادی به شدت ضعیف می‌کرد. سرمایه‌داری وابسته مدرن صنعتی، تجاری و مالی، تاجران سنتی بازار و پیشه‌وران را به حاشیه می‌راند. با میدان دادن به مداخله‌های گسترده خارجی‌ان در اقتصاد کشور، سیاست، فرهنگ و هویت دینی جامعه نیز مورد هجوم قرار می‌گرفت، استقلال ملی و فرهنگی کشور مخدوش می‌گشت، قوانینی مغایر با موازین احکام فقهی تصویب، و اجرا می‌شد، و موقوفات، حوزه‌ها، مدارس علوم دینی در کنترل

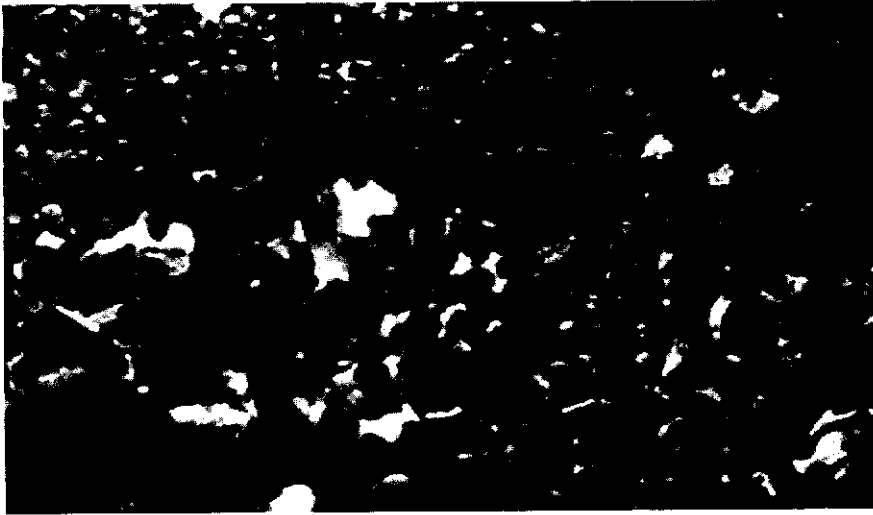
دولت درمی‌آمدند. علاوه بر این، روحانیان از دیرباز با استبداد شاهان سر ناسازگاری داشتند. سومین نیروی مخالف اصلاحات شاهانه — امریکایی در میان جامعه، روشنفکران و دانشجویان بودند.

این مخالفت‌ها موجب شد که طی سه سال نخست دهه ۱۳۴۰، یعنی سال‌های ۱۳۴۱ — ۱۳۴۳ سه بحران عظیم رژیم محمدرضا را دچار آشفتگی کند. این سه بحران، مساله انجمن‌های ایالتی و ولایتی، انقلاب سفید و کاپیتولاسیون بودند که باعث شدند نیروهای مذهبی به رهبری امام خمینی (ره) با شاه و رژیم او به فاز مبارزه علنی گام گذارند.

مهم‌ترین بحرانی که شاه را سراسیمه ساخت و اعتقاد او را به «کسب قدرت مطلقه» مضاعف گردانید، قیام عمومی ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ بود. این حرکت، حکومت را به این جمع‌بندی رساند که نوسازی و احیای سنت‌های شاهنشاهی و ناسیونالیسم غیرمذهبی، با وجود و حضور رهبران مذهبی، به‌ویژه با حضور اشخاصی نظیر امام خمینی (ره)، ممکن نخواهد بود. از این رو رژیم پس از شدت عمل در برابر قیام پانزدهم خرداد، که به کشتار وسیع مردم و سرکوبی روحانیان منجر شد، رهبران اصلی نهضت، به ویژه حضرت امام (ره)، را دستگیر، زندانی و محصور گردانید و چاره کار را در این دید که فضای سیاسی جامعه بسته و تحت فرمان شاه باشد. رفتار سیاسی رژیم، در این سال‌ها، بر اعمال شدت و خشونت مبتنی بود و از این زمان به بعد تمام کارگزاران رژیم پهلوی به عاملان سیاستی تبدیل شدند که در آن فقط شاه آمر و تصمیم‌گیرنده بود.

عوامل مختلفی این سیاست را تقویت می‌کرد. درباریان چاپلوس، درآمد‌های نفتی، ارتش مطیع، سه عامل اصلی تقویت این رویکرد بودند. درباریان چون اسدالله علم، جمشید آموزگار و هویدا و نیز منوچهر اقبال خود را فدایی، نوکر، غلام خانه‌زاد و چاکر جان‌نثار شاه می‌دانستند. نوع حکومتی که مطلوب شاه و این درباریان بود، «مانند بیشتر کشورهای جهان سوم، بر چهار رکن اساسی اتکا داشت: وحدت، وفاداری، انضباط و اطاعت. در چنین فضایی اقتدارطلبی برای سرپا نگه داشتن ارکان کشور ضروری شمرده می‌شد و شرکت دادن دیگران در قدرت، نسخه‌ای برای از هم فروپاشیدن کشور تلقی می‌گردید.»^۵ مطابق این تلقی، هر سه رکن مشروطیت (مقتنه، مجریه و قضائیه) باید تحت رهبری شاه فعالیت می‌کردند و لذا از همین ایام، کیش تازه شخصیت‌پرستی توسط درباریان چاپلوس، پارلمان سربراه، مطبوعاتی که دوباره به سانسور کشیده شده بودند و نیز ارتش دست‌پرورده، فن‌سالار و مطیع، رواج یافت. در این دوره، وجود سازمان‌ها، نهادها و اشخاص، به اراده شاه وابسته بود و همه چیز در قصد و تصمیم او خلاصه می‌شد.

انقلاب سفید شاه، که اصول شش‌گانه آن در بهمن‌ماه ۱۳۴۱ به فراندوم گذاشته شد، وی را متقاعد



تیم کارشناسان به سرپرست فقیهه (۱۳۳۱/۳۳)

ساخت که یکی از رهبران محبوب جهان است! وی می‌پنداشت از طریق اصلاحات آرام و از بالا (انقلاب سفید) خواهد توانست مردم را به سمت تجدید سوق دهد و تبعاً خود وی نیز هرچه بیشتر مورد علاقه مردم قرار خواهد گرفت. علاوه بر این، او به این باور غلط رسیده بود که «پیوند روحی خاصی که با ملت دارد، در بالاترین حدی است که می‌تواند در این کشور وجود داشته باشد.»^۶ به اعتقاد ماروین زونیس، «شاه از چهار پایگاه قدرت روانی که تحکم و فرمانروایی را برای او تمهید می‌ساخت، بهره می‌برد: اول این باور که مردم او را می‌ستایند؛ دوم، مستظهر به حمایت الهی بود؛ سوم، زعم او به ادغام روانی با دیگران و چهارم پشتیبانی امریکا از او.»^۷ درباره مورد اخیر می‌توان به ستایش لیبندون جانسون، معاون جان اف کندی، رئیس‌جمهوری وقت امریکا، که در سفر خود به تهران در سال ۱۳۴۱ در وصف شاه مطرح ساخت، اشاره کرد که از شاه به عنوان «یکی از رهبران قدرتمند ضد کمونیسم جهان متحد مورد اعتماد ایالات متحده» یاد کرده بود.

مواردی که ذکر آن رفت، به خوبی نمایان می‌سازد که چرا و چگونه شاه به سمت استبداد و ایجاد حققان و سرکوب حرکت نمود. در حقیقت جرأت رژیم برای دور ساختن امام خمینی (ره) از ایران، ایجاد جو حققان و وحشت عمومی، سرکوب اعتراضات و مبارزات و مخالفت‌ها، تقویت ساواک، ساختن ارتش مدرن و مطیع، درآمد‌های نفتی و ایجاد اعتماد میان امریکا و ایران و از همه مهم‌تر و اساسی‌تر، جان انداختن این تفکر که شاه سایه خداست و اوامر ملوکانه‌اش باید مطاع باشد، همگی بستری را فراهم ساختند تا رژیم در دهه ۱۳۴۰ خود را در اوج قدرت و شوکت ببیند و حتی امریکا نیز به این باور برسد که شاه واقعا از چنین جایگاهی برخوردار شده است.

شاه از دهه ۱۳۴۰ به بعد، برنامه‌های بلندپروازانه‌ای اجرا نمود. ناکامی‌ها، مخالفت‌ها و موانع، هیچ کدام مانع او در تعقیب سیاست عظمت‌طلبانه‌اش نبودند. او همواره به دنبال عملی کردن این تئوری بود که بارها بر آن تأکید می‌کرد: «باید مشعل را به دست گرفت و به سنت‌های ایرانی تکیه کرد،^۸ و جامعه‌ای بر پایه اصول شاهنشاهی، ملی، انسان‌گرایی و دموکراتیک بنا کرد که به ایران اجازه می‌دهد به زودی هم‌پایه کشورهای اروپایی و الگوی سراسر جهان گردد.»^۹

درواقع شاه به نوسازی ساختار اجتماعی و اقتصادی فکر می‌کرد و اگر از دموکراسی، در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ سخن به میان می‌آورد، منظور او فقط دموکراسی اقتصادی یا به عبارت بهتر دموکراسی شاهنشاهی^{۱۱} بود. وی آزادی را، در فضای دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، عامل هرج و مرج و آشفتگی می‌دانست و تأکید می‌کرد «برای شخصی که در فقر غوطه می‌خورد، آزادی‌های سیاسی تنها دارای یک ارزش تزئینی است.»^{۱۲} پرواند آبراهامیان، نویسنده کتاب «ایران بین دو انقلاب»، درباره این رویکرد شاه و ملاحظات بنیادی او چنین نوشته است:

«اگرچه شاه به نوسازی ساختار اجتماعی — اقتصادی کمک کرد، برای ایجاد نظام سیاسی، یعنی امکان دادن به تشکیل گروه‌های فشار، باز کردن عرصه سیاست به روی نیروهای مختلف اجتماعی، ایجاد پیوند بین رژیم و طبقات جدید، حفظ پیوندهای موجود بین رژیم و طبقات قدیم، و گسترش دادن پایگاه اجتماعی سلطنت، که به‌هرحال عمدتاً به سبب کودتای نظامی ۱۳۳۲ به حیات خود ادامه داد، چندان کاری انجام نداد.»^{۱۳} استبداد و خودکامگی شاه، اقدامات سرکوبگرانه و سیاست‌های ضد استقلال و توسعه فساد و افزایش شکاف طبقاتی، همه مانع از جذب طبقه متوسط جدید به رژیم و برنامه اصلاحات شد، جز قشر کوچکی از مدیران درجه اول سیاسی و اقتصادی و صاحبان موسسه‌های جدید مالی و تولیدی، که آنان هم سرانجام نتوانستند ناراضی‌های خود را از خودکامگی شاه و مداخله‌ها و تجاوزهای درباریان پنهان کنند. در نتیجه برنامه‌های اصلاحات رژیم، بیش از آنکه بر دوستان و وفاداران به شاه و حکومت وی بیفزاید، بر اقتدار دشمنان وی افزود. هر اندازه زیاددرووی او و اطرافیان در استبداد و مطلق‌العنانی، تمرکز قدرت، ریخت و پاش و فساد مالی و اخلاقی و بی‌اعتنایی به مصالح ملی در برابر مداخله‌جویی‌ها و مطامع قدرت‌های امپریالیستی افزایش می‌یافت، قشرها و طبقات مختلف جامعه و نیروهای گوناگون مبارز به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شدند و ائتلاف بزرگ اجتماعی، سیاسی، فراقومی و فراطبقاتی علیه رژیم، تبلور عینی و عملی بیشتری پیدا می‌کرد. شاه، همچون پدرش، به جای نوسازی نظام سیاسی، قدرت‌ش را بر سه رکن حکومت پهلوی استوار ساخت: نیروهای مسلح، شبکه حمایت دربار، و بوروکراسی عریض و طولیل دولتی.

شاه برای رکن اول، یعنی برای نیروهای مسلح، بهای بسیاری قائل بود؛ به طوری که «نهاد ارتش را همچنان پشتیبان اصلی خود می‌دانست.»^{۱۴} زیرا ارتش ستون فقرات رژیم پهلوی بود؛ از این رو شاه «بازسازی قدرت، روحیه و تجدید اعتبار ارتش را به صورت تکیه‌گاه اصلی سیاست داخلی و خارجی خود

درآورده بود.»^{۱۵}

عمدتاً رهبری، معادل «استعداد به حرکت درآوردن و بسیج مردم» تلقی می‌شود، اما محمدرضا هرگز چنین استعدادی نداشت. مع‌الوصف این مساله باعث نشد اطرافیان شاه او را به عنوان یک قدرت مافوق و شخصیتی که «از تاریخ مأموریت دارد» تا ملت را نجات دهد و به سوی تمدن بزرگ رهنمون سازد، معرفی، ستایش و تقویت نکنند.

رژیم شاه طی یک دهه برنامه‌های خود را مطلق‌العنان پیش برد. آن‌ها بر اصول شش‌گانه انقلاب سفید، در مراحل مختلف اصل‌های دیگری نیز افزودند و در نهایت آن را به هفته اصل رساندند. رژیم اصلاحات ارضی را مطابق میل خود اعمال کرد، مستشاران امریکایی را به ایران آورد و افرادی مثل امیرعباس هویدا را بر مسند قدرت و دولت نشانید. همچنین انقلابیان را سرکوب نمود، رهبران مذهبی را تهدید، دستگیر و بعضاً تطمیع ساخت، رابطه دوستانه‌ای با سایر دولت‌های غربی، خصوصاً امریکا، برقرار ساخت، به تدریج به سمت ژاندارم شدن در منطقه حرکت کرد، با اسرائیل مراودات دوستانه، و البته محتاطانه و مخفیانه‌ای شروع نمود و در پایان دهه ۱۳۴۰ به ثروت‌های هنگفت نفتی نیز دست یافت؛ اما از سوی دیگر، جامعه را به سوی فساد و مظاهر جاذب تمدن غرب سوق داد و به انواع حیل تلاش نمود تا مذهب‌زدایی را — همانند پدرش — به پیش ببرد.

وضعیت نیروهای مخالف

از فضای ترسیم‌شده دهه ۱۳۴۰، به خوبی می‌توان بعضی از موارد و مسائل موثر بر گروه‌ها و نیروهای سیاسی را آشکار ساخت. اما بسط و شرح بیشتر آن، نیازمند بازسازی پارهای از مسائل در درون نیروهای مخالف است. این بحث نسبت میان اقتدار و مطلق‌گرایی رژیم پهلوی را با نهضت اسلامی و مردمی مشخص می‌کند.

به همان میزان که شاه و حکمرانان پهلوی در

جبهه ملی نه تنها از تاثیرگذاری عمیق بر مردم در طی نهضت اسلامی در دهه ۱۳۴۰ بی نصیب ماند، بلکه حتی نتوانست خود را در درون حفظ کند. به دنبال سرکوبی قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، فشار بر اپوزیسیون افزایش یافت و عملاً از سال ۱۳۴۴، جبهه ملی مجدداً به انزوا کشیده شد. در سال ۱۳۴۴، تلاش و مذاکرات مفصل بین رهبران و اعضای ارشد جبهه ملی به تشکیل جبهه ملی سوم منجر شد که به دلیل نداشتن انسجام فکری، بی‌برنامگی، فقدان رهبری و حل نشدن مشکلات و مسائل قبلی راه به جایی نبرد

دهه ۱۳۴۰ به اوج دیکتاتوری و سرکوب رسیده بودند و رژیم یکسالاری را برقرار می‌ساختند، در درون نیروهای سیاسی مخالف، نوعی تششع، چندگونگی و اختلاف اصولی به‌وجود آمده بود. در اینجا به سطوح مختلف نیروهای مخالف حکومت شاهنشاهی، استبدادی و ضد مذهبی پهلوی اشاره می‌کنیم. این دسته‌بندی کمک خواهد کرد ارزیابی‌ها دقیق‌تر صورت پذیرد. شایان ذکر است که این مبحث فقط شامل دهه ۱۳۴۰ می‌باشد و به دهه ماقبل و مابعد اشاره‌ای نخواهد کرد.

۱- روحانیت و نیروهای مذهبی

همان‌گونه که پیش از این نیز گفته شد، سال‌های ابتدایی دهه ۱۳۴۰ سرآغاز دو حرکت متضاد در تاریخ سیاسی ایران بود که نهایتاً به چالشی عظیم تبدیل شد. حرکت اول از سوی شاه تعقیب شد و آن مدرنیزاسیون و اقتدار شاهانه بود و حرکت دوم از سوی امام خمینی (ره) پی‌گیری گردید که آن، نهضت براندازی نظام سلطنتی و ضد مذهب پهلوی بود. این چالش، سرانجام سه جرقه سرنوشت‌ساز را در اوایل دهه ۱۳۴۰ در تاریخ سیاسی ایران به‌وجود آورد: یکی مخالفت شدید با لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود که نهایتاً به پیروزی مراجع و علما ختم شد و حضرت امام (ره) از این حرکت و جرقه، بیشترین بهره‌برداری‌های سیاسی را به عمل آورد؛ دوم مخالفت با انقلاب سفید بود که به قیام عمومی پانزدهم خرداد در سال ۱۳۴۲ منجر گردید؛ این حرکت باعث شد امام به عنوان رهبری مذهبی در سطح کشور مطرح گردد؛ و جرقه سوم، مخالفت شدید حضرت امام (ره) با لایحه مصونیت قضایی مستشاران نظامی آمریکا (کاپیتولاسیون) بود که به تبعید ایشان انجامید.

شاگردان و پیروان امام (ره) در مدت تبعید ایشان، که تا دوازدهم بهمن ۱۳۵۷ به طول انجامید، مبارزه و مخالفت با رژیم را به انحای مختلف ادامه دادند و به آن استمرار بخشیدند. این گروه از روحانیان، که مسئولیت اساسی را در تهران، قم، و شهرستان‌های بزرگ انجام می‌دادند، به دو دسته تقسیم شدند که هر کدام مقوم دیگری بودند:

الف- یک عده به مبارزات فکری و فرهنگی روی آوردند و نهضت سیاسی امام را با نهضت علمی و فرهنگی آمیختند. این افراد، در دهه ۱۳۴۰ به طرق مختلف به مبارزات و فعالیت خود ادامه دادند و بخشی از بار عظیم نهضت را به دوش کشیدند. آنان زمینه‌های ذهنی، فکری و عقیدتی انقلاب را تسهیل نمودند و به سیر انقلاب سرعت و شتاب بخشیدند. شهید آیت‌الله مرتضی مطهری، شهید آیت‌الله دکتر بهشتی، شهید آیت‌الله دکتر مفتح، شهید حجت‌الاسلام دکتر باهنر، از نمونه‌های سرشناس این گروه هستند. میان این دسته و حضرت امام (ره) رابطه عمیق فکری و سیاسی حاکم بود؛ به‌طوری‌که امام (ره)، در اغلب موارد،

دیدگاه‌های آن‌ها را در تعیین مسیر مبارزه مهم و اساسی می‌شمرد.

ب- عده‌ای دیگر، کسانی بودند که به کارزار سیاسی و انقلابی وارد شدند. این عده در سراسر کشور ارتباطاتی زنجیره‌ای ایجاد کردند و رابطه طالقانی، رژیم را با هم تسهیل نمودند. مرحوم آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله خامنه‌ای، حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی و... نمونه‌های بارز این دسته بودند. در این سال‌ها، روحانیان مبارز تحت بیشترین فشارها قرار داشتند و اغلب آن‌ها یا در تبعید بودند، یا در زندان به سر می‌بردند یا به دلیل تعقیب از سوی ساواک و نیروهای امنیتی، به صورت مخفی زندگی می‌کردند و به زمینه‌سازی برای بیداری مردم، هوشیاری نیروهای سیاسی و ایجاد وحدت و تعامل میان نیروهای مذهبی و سیاسی مشغول بودند. این حرکات و فعالیت‌ها، در دهه ۱۳۴۰، هر چند افت‌وخیز داشت، هیچ‌گاه به طور کامل متوقف نگردید و هر بار به طریقی تداوم یافت.

گروه‌های مذهبی نیز بعد از قیام پانزدهم خرداد شکل مستحکم‌تری به خود گرفتند و بدین‌ترتیب در محتوا و گستره مبارزه، تا حد زیادی دگرگونی ایجاد شد؛ چنان‌که یکی از تاثیرات عمیق و حرکت‌آفرین قیام پانزدهم خرداد، سازماندهی یافتن نیروهای سیاسی - مذهبی بود.

بعد از قیام پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، که به سرکوب خونین و کشتار وسیع انجامید، راه‌های مبارزه مسالمت‌آمیز و قانونمند مسدود شد و بخشی از نیروهای سیاسی جامعه به این نتیجه رسیدند که تنها راه رهایی از بند و قید حکومت مطلقه و استبداد پهلوی، سازماندهی نیروها بر اساس مبارزه قهرآمیز و مشی مسلحانه است. نه‌تنها این قیام بر روی نیروهای مذهبی این‌گونه تاثیر گذاشت، بلکه بخشی از نیروهای مارکسیستی، مثل «سازمان چریک‌های فدایی خلق» نیز پس از آن به روش مبارزه قهرآمیز و مسلحانه روی آوردند.

گروه‌های مختلفی نظیر حزب ملل اسلامی، سازمان مجاهدین خلق و جمعیت مولفه اسلامی، به عنوان سه سازمان مذهبی و متکی به روحانیت و نیروی مذهبی (البته با گرایش‌های خاص خودشان و برداشت‌های متفاوتی که از مبانی دینی داشتند)، در دهه ۱۳۴۰، پس از سرکوب قیام پانزدهم خرداد، تاسیس و سازماندهی شدند و مشی مسلحانه و قهرآمیز را برگزیدند. حزب ملل اسلامی توسط سیدمحمد کاظم موسوی بجنوردی، سازمان مجاهدین خلق توسط حنیف‌نژاد، سعید محسن و بدیع‌زادگان، و جمعیت مولفه اسلامی با همکاری جمعی از بازاریان مومن و متعهد مانند شهید عراقی، امانی و عسگرآولادی تاسیس شدند.

در این دهه، بعضی از دولتمردان نظام پهلوی را عده‌ای از گروه‌های دارای مشی نظامی از پای درآوردند. حسنعلی منصور، نخست‌وزیر، به دست یکی از اعضای جمعیت مولفه اسلامی ترور شد

و به هلاکت رسید. همچنین یک بار به سوی شاه تیراندازی شد، اما او از مهلاکه نجات یافت. بعضی از گروه‌ها به حملات نظامی و چریکی روی آورده بودند و به پاسگاه‌ها و مراکز امنیتی حمله می‌نمودند و حتی به ربودن هواپیماها اقدام می‌کردند. هر چند این حرکات مورد تأیید حضرت امام(ره) نبود، ولی نتیجه قطع امید مبارزان از روش‌های مسالمت‌آمیز، پس از سرکوب قیام پانزدهم خرداد، بود.

مجموعه حرکت‌ها و عملیات گروه‌ها در آن دوره، نشان می‌دهد که حیات سیاسی گروه‌ها به مرحله تازه‌ای وارد شده بود. هم مبارزه و مخالفت با رژیم پهلوی و هم گرایش به سمت حرکات خشونت‌آمیز و هم تلفات و دستگیری مبارزان افزایش یافته بود. این مسائل به خوبی نشان می‌دهد که پس از تبعید حضرت امام(ره)، هرچند وقفه‌ای طولانی برای پیروزی نهایی و سقوط رژیم ایجاد شد، اصل مبارزه هرگز از سوی نیروهای مذهبی تعطیل نشد و انقلاب، مراحل مختلف خود را در طی این دهه کامل و کامل‌تر کرد. البته از بعضی از نواقص و وقفه‌های بی‌مورد نمی‌توان چشم پوشید، اما در عین حال نمی‌توان انکار کرد که در این دهه، نیروهای انقلابی مبارزات خود را شدت بخشیدند و به دلیل درگیر شدن با رژیم، خود را به خطر انداختند. اگر نیروهای زندانی این دوره و افراد تحت تعقیب، تبعیدی و نیز کسانی را که در زندان‌ها به شهادت رسیدند یا در شهرهای مختلف آواره و مخفی بودند در نظر بگیریم، خواهیم دید طی این دهه، نیروهای سیاسی از حرکت و فعالیت باز نماندند و به انحای مختلف — ولو در شرایط دشوار و سخت — مبارزات خود را پی گرفتند.

۲- نیروهای ملی

مراد از نیروهای ملی، بیشتر جبهه ملی (دوم) و تأثیر آن در صحنه سیاسی ایران در این دوره است. جبهه ملی دوم، که در سال ۱۳۳۹ تأسیس شد، به خاطر وجود اختلافات درونی هیچ‌گاه نتوانست تأثیر خاصی در دهه ۱۳۴۰ بر جای گذارد. جبهه ملی دوم، بازماندگان جبهه ملی بودند که از اواسط سال ۱۳۳۹، به سبب ملایم‌تر شدن فشار رژیم بر اپوزیسیون‌ها، مجدداً به جنب و جوش درآمدند و جبهه ملی دوم را تشکیل دادند، اما نتوانستند گام موثری بردارند، چرا که دارای استراتژی منسجمی نبودند و اختلافات داخلی میان اعضای آن نیز روز به روز گسترش می‌یافت.

این جبهه در قیام پانزدهم خرداد — که به کشتار خیل عظیمی از مردم بی‌گناه منجر شد و رویدادی مهم در تاریخ مبارزات ملت ایران محسوب می‌گردد — هیچ واکنشی از خود نشان نداد. عده‌ای معتقدند این جبهه بدین جهت که سران آن بتوانند از زندان رژیم — که همراه سران نهضت آزادی دستگیر شده بودند — آزاد گردند، به دلیل اختلاف نظر در بین سران خود، از صدور اطلاعیه در محکومیت رژیم، یا تجلیل

از قیام پانزدهم خرداد امتناع ورزید. غلامرضا نجاتی می‌نویسد: «بحث درباره تهیه و تصویب اعلامیه مبنی بر محکوم کردن رژیم کودتا در کشتار مردم در قیام پانزدهم خرداد، به اختلاف نظر و مشاجره کشید و سرانجام مقدمات انحلال و فروپاشی جبهه ملی دوم را فراهم ساخت.»^۲

جبهه ملی نه تنها از تأثیرگذاری عمیق بر مردم در طی نهضت اسلامی در دهه ۱۳۴۰ بی‌نصیب ماند، بلکه حتی نتوانست خود را در درون حفظ کند. به دنبال سرکوبی قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، فشار بر اپوزیسیون افزایش یافت و عملاً از سال ۱۳۴۴، جبهه ملی مجدداً به انزوا کشیده شد. در سال ۱۳۴۴، تلاش و مذاکرات مفصل بین رهبران و اعضای ارشد جبهه ملی، به تشکیل جبهه ملی سوم منجر شد که به دلیل نداشتن انسجام فکری، بی‌برنامگی، فقدان رهبری و حل نشدن مشکلات و مسائل قبلی راه به جایی نبرد. بدین‌سان این جبهه، به دلیل اختلافات اعضا و گروه‌های تشکیل دهنده‌اش، فروپاشید و تا اوایل پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷ هیچ فعالیتی برای براندازی رژیم شاهی از خود نشان نداد. در واقع جبهه ملی هیچ‌گاه هدف براندازی رژیم را در دستور کار خود قرار نداد و هرگز خصامشی روشنی در این زمینه ارائه نکرد. دستگاه رهبری این جبهه، از همان ابتدا حرکت انقلابی از خود نشان نداد^۳ و سرانجام ضعف‌های ساختاری، فقدان برنامه روشن و خصامشی روشن سیاسی، و مهم‌تر از همه وجود اختلاف نظر در کادر رهبری جبهه ملی، تضعیف و در نهایت انحلال آن را موجب شد. حتی جبهه ملی سوم نیز که در دهه ۱۳۵۰ شکل گرفت، نتوانست خود را حفظ کند.

۳- نیروهای ملی — مذهبی

مراد از نیروهای ملی — مذهبی، نهضت آزادی و اعضای معروف آن چون بازرگان و طالقانی می‌باشد. نهضت آزادی نیز گروه سیاسی دیگری بود که با روی کار آمدن دولت دکتر امینی، به عنوان فعالیت در فضای باز سیاسی، شروع به فعالیت کردند. این گروه از سال ۱۳۴۰ به بعد، به دلیل مشکلات داخلی جبهه ملی و ظاهر شدن موج مذهب‌گرایی در دانشگاه‌ها، اهمیت بیشتری یافتند. این رهبران، اولاً مذهبی‌تر بودند و اعتقاد داشتند که باید با توجه به اصول اسلامی مبارزه کرد که در این زمینه افکار مرحوم آیت‌الله طالقانی بسیار موثر بود. به علاوه آن‌ها، در مبارزه با رژیم، به اتخاذ مواضع رادیکال‌تری تمایل داشتند. نهضت در دهه ۱۳۴۰ همراه بعضی از نیروهای مذهبی دیگر فعالیت می‌کرد. هرچند در موقع قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ سران نهضت (بازرگان، طالقانی، سبحانی) در زندان و در انتظار محاکمه در دادگاه نظامی بودند، اما از قیام پانزدهم خرداد طی صدور بیانیهای تجلیل نمودند و شاه و عمال او را محکوم کردند. این نهضت طی مبارزات سیاسی در دو دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، براساس

شاه از دهه ۱۳۴۰ به بعد، برنامه‌های بلندپروازانه‌ای اجرا نمود. ناکامی‌ها، مخالفت‌ها و موانع، هیچ کدام مانع او در تعقیب سیاست عظمت‌طلبانه‌اش نبودند. در واقع شاه به نوسازی ساختار اجتماعی و اقتصادی فکر می‌کرد و اگر از دموکراسی، در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ سخن به میان می‌آورد، منظور او فقط دموکراسی اقتصادی یا به عبارت بهتر دموکراسی شاهنشاهی بود. وی آزادی را، در فضای دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، عامل هرج و مرج و آشفتگی می‌دانست

مشی و سیاستی که خود بر آن تاکید داشت، با رژیم استبدادی مبارزه می‌کرد. بعضی از اعضای آن در این مدت، یا در زندان به سر می‌بردند یا در بیرون از آن به مبارزه و مخالفت مشغول بودند. نهضت آزادی به نوعی دارای رابطه دوسویه با جبهه ملی، از یک طرف، و امام خمینی (ره) از طرف دیگر، بود. تاثیرگذاری نهضت آزادی هم بیشتر از هر چیز مرهون ارتباط آن با امام بود. البته توانایی آنان در جذب گروهی از متخصصان جوان و فن‌سالاران تندرو، که با وجود داشتن تحصیلات جدید می‌کوشیدند اسلام و علوم غربی را با هم تلفیق کنند، نیز در این موفقیت موثر بود. همچنین نیروهای ملی - مذهبی از اعضای فعال در انجمن‌های اسلامی در دانشگاه‌های اروپا و آمریکا بودند. البته نهضت آزادی به طور رسمی در سال ۱۳۴۲ منحل شد، ولی مبارزات سیاسی آن با رژیم تداوم پیدا کرد.

۴- نیروهای مارکسیستی

نیروهای مارکسیستی و چپ‌گرا نیز در دهه ۱۳۴۰ تا حدی فعال بودند و با رژیم شاه به مبارزه سیاسی می‌پرداختند. شاخه‌های مختلف این نیروها، در بخش‌هایی از کشور، نظیر آذربایجان، آبادان و تهران، فعالیت بیشتری از خود نشان می‌دادند؛ چنان که مراکز سه‌گانه یاد شده، مراکز عمده فعالیت این نیروها بود.

گرچه این گروه‌ها در قالب نهضت امام‌خمینی (ره) مبارزه نمی‌کردند، حضور آنان در مبارزات سیاسی و گاه قهرآمیز و مسلحانه انکارناپذیر است. سازمان‌های چریکی چپ در این مقطع به چهار گروه تقسیم می‌شدند:

- ۱- سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران؛
- ۲- سازمان مجاهدین خلق ایران؛
- ۳- مارکسیست‌های منشعب از مجاهدین؛
- ۴- گروه‌های کوچک مارکسیستی.

با وجود اینکه اولین عملیات چریکی در سال ۱۳۴۹ انجام شد، پیشینه و خاستگاه آن به سال ۱۳۴۲ بازمی‌گردد. استدلال اصلی طرفداران مبارزات مسلحانه این بود که روش‌های مقاومت مسالمت‌آمیز فاقد کارایی است و رژیم به راحتی آنان را سرکوب می‌کند. در سال ۱۳۴۸ حدود دویست توده‌ای، که از تصمیم حزب توده در خصوص مبارزه مسلحانه ناراضی بودند، «سازمان انقلابی کمونیست‌های ایران» را تشکیل دادند و برای تامین هزینه عملیات چریکی به یک بانک در اصفهان دستبرد زدند و البته قبل از هر گونه اقدامی دستگیر شدند. اما مهم‌ترین سازمان چپ در این دوره سازمان فدایی بود که استراتژی بسیار ساده‌ای در مبارزه با رژیم داشت: مبارزه مسلحانه ولی به شکل چریکی و محدود. اما ساواک توانست در یک رشته درگیری‌های مسلحانه ضربات کاری به این سازمان وارد کند و اعضای اصلی و موسس آن را بازداشت نماید یا از بین ببرد. یکی از مسائل مهم درباره چنین گروه‌هایی، این بود که رژیم می‌کوشید از

طریق اثبات حضور آنان در صحنه مبارزه، اصل قیام مردم را به حرکت‌های مارکسیستی وابسته به شوروی نسبت دهد.

نتیجه:

آنچه برای همه نیروهای سیاسی، مبارز و آگاه در حوزه‌های مختلف جامعه شکننده و سخت به شمار می‌رفت، شرایط ایجادشده پس از قیام پانزدهم خرداد بود. همه نیروها و گروه‌ها در شرایط سختی به کارزار خود ادامه دادند؛ به طوری که یک منبر و یک سخنرانی موجب چندین ماه زندانی شدن فرد می‌شد. فضای سرکوب و اختناق، آزادی و ابتکار عمل را از نیروها می‌گرفت، ولی این گروه‌ها و اشخاص هیچ‌گاه سلاح مبارزه را در هیچ یک از صحنه‌ها بر زمین نمی‌گذاشتند. نمی‌توان معتقد بود که در دهه ۱۳۴۰، پس از سرکوب قیام و شدت عمل رژیم و روی‌آوری آن به استبداد و دیکتاتوری، نیروها از فعالیت بازماندند.

واقعیت‌ها و اسناد و شواهد تاریخی نشان می‌دهد که صحنه سیاسی ایران، همواره به طرف تکمیل مبارزات پیش می‌رفت. فضای شدید اختناق مانع از آزادی عمل بود، ولی هیچ‌گاه مبارزات تعطیل نشد. اگر خلاف این باشد، نباید در تاریخ بخوانیم که در دهه ۱۳۴۰ شهید غفاری و شهید سعیدی به دست عمال رژیم به شهادت رسیدند؛ امثال شهید مطهری و شهید بهشتی چندین بار بازداشت شدند؛ هاشمی رفسنجانی و آیت‌الله خامنه‌ای تبعید شدند؛ و عده‌ای از علمای بزرگ حوزوی مانند یزدی، مکارم شیرازی، سبحانی، گرامی، طالقانی و دیگران در محدودیت، تبعید و زندان بودند. همه این مسائل، حاکی از آن است که در فضای پراختناق دهه ۱۳۴۰، انقلابیان مذهبی به خطر تن دادند و در تکوین نهضت اسلامی تلاش و مجاهده کردند.

به طور کلی فضای سیاسی دهه ۱۳۴۰، شکننده و سخت بود. هرچند شرایط برای رژیم مهیا شد تا دیکتاتوری و یکه‌تازی و اقتدار را تجربه کند، لحظه‌ای آرامش نیز نداشت. همان‌طور که ذکر شد، اقتدارطلبی رژیم حقیقتاً بنای کاخ بر روی شن بود و ویران‌سازی این کاخ، جز با تلاش و فعالیت نیروهای انقلابی ممکن نبود.

از یک سو رژیم به سمت دیکتاتوری و استبداد حرکت می‌کرد و از سوی دیگر مبارزان دلایل و اشتیاق بیشتری می‌یافتند تا برای آزادی و رهایی از چنگ استبداد خشن تلاش نمایند. آنچه فضای کلی دهه ۱۳۴۰ را می‌پوشاند، تضاد دائمی میان آزادی‌خواهی و استبداد است؛ به گونه‌ای که تضاد و چالش میان دو جریان انقلابی و استبدادی تا مراحل دشوار درگیری‌های چریکی و ترور سیاسی و فیزیکی و نیز دستگیری، زندانی و تبعید نمودن مبارزان و حتی به شهادت رساندن آن‌ها پیش می‌رفت.

یکی از نتایج اصلی این فضا در دهه ۱۳۴۰، آن بود که هر دو گروه در تعقیب اهداف مورد نظر خود

کوتاه نمی‌آمدند. هر چند اوضاع بیشتر به نفع رژیم بود، فراهم شدن این زمینه که کاخ اقتدار رژیم بر روی شن‌ها استوار باشد تا روزی لغزندگی و آسیب‌پذیری‌اش به سود نیروهای انقلابی تمام شود، در همین حد برای نیروهای مخالف سودآور بود؛ ولو آنکه آن‌ها دچار سختی‌ها و مشکلات فراوانی هم می‌شدند.

اگر نیم‌نگاهی به رویدادهای دهه ۱۳۴۰ انداخته شود، به خوبی مشاهده خواهد شد که نیروهای مبارز - به‌رغم شرایط آن ایام - دست از کارزار سیاسی و فکری علیه رژیم مستبد پهلوی برنداشتند. گرچه آنان به نیروها و دسته‌های مختلف تقسیم شده بودند، هیچ عاملی باعث درنگشان در پیگیری مبارزات و چالش‌های اساسی با نظام طاغوتی پهلوی نمی‌گردید. مجموعه رفتارها، سیاست‌ها و عملکردهای رژیم و نیروهای مخالف آن به‌خوبی نشان می‌دهد که چالش میان دو گروه بسیار شدید و اساسی بوده است و این کشاکش‌ها نهایتاً در دهه ۱۳۵۰ در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به پیروزی نیروهای انقلابی منتهی شد.

پی‌نوشت‌ها

* عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قم.

۱- به این دلیل آن را مژور می‌دانیم که رژیم تظاهر می‌کرد حکومت مردمی است، و به مذهب و مذهبیان مستظهر است.

۲- منظور لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی است که در آن، حذف قسم به قرآن مجید و حق رای زنان ملحوظ شده بود.

۳- رک: مارگارت لاینگ، مصاحبه با شاه، ترجمه اردشیر روشنگر، چاپ دوم، تهران، البرز، ۱۳۷۱، ص ۲۵۵

۴- اشرف پهلوی، من و برادرم (خاطرات)، چاپ دوم، تهران، نشر علمی، ۱۳۷۶، ص ۲۶۷

۵- رک: جهانگیر آموزگار، فراز و فرود دودمان پهلوی، ترجمه اردشیر لطفعلیان، تهران، مرکز ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۷۵، ص ۲۷۴

۶- محمود طلوعی، شاه در دادگاه تاریخ، چاپ دوم، تهران، نشر علمی، ۱۳۷۴، ص ۵۶

۷- ماروین زونیس، شکست شاهانه، ترجمه: اسماعیل زند و بتول سعیدی، تهران، نشر نور، ۱۳۷۰، ص ۱۶۷

۸- غلامرضا نجاتی، تاریخ بیست‌وپنج ساله ایران، ج ۱، تهران، رسا، ۱۳۷۱، ص ۲۰۷

۹- شاه ریشه‌های قدرت و مشروعیت خود را به شاهنشاهی هخامنشیان گره می‌زد.

۱۰- ژان پیردیگار و دیگران، ایران در قرن بیستم، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، البرز، ۱۳۷۵، ص ۱۹۴

۱۱- رک: جهانگیر آموزگار، همان، ص ۲۷۲

۱۲- همان، ص ۲۷۴

۱۳- پروانده آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ترجمه کاظم فیروزمند و دیگران، تهران، امروز، ۱۳۷۷، ص ۳۹۸

۱۴- همان.

۱۵- جهانگیر آموزگار، همان، ص ۳۱۴

۱۶- غلامرضا نجاتی، همان، ص ۲۴۳

۱۷- همان، ص ۳۷۴